

افراطی‌گری در جنبش‌های اصلاحی ایران

از مشروطه تا دوّم خرداد

گفتگو با عبدالله شهبازی

این مصاحبه در اواسط اسفندماه ۱۳۷۸ به وسیله آقای محمد هاشم اکبریانی انجام گرفت و در اواخر فروردین ۱۳۷۹ اصلاح شد. بخش عمده آن در روزنامه *آفتاب/امروز*، شماره‌های چهارشنبه ۳۱ فروردین و یکشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۷۹ (آخرین شماره *آفتاب/امروز*)، انتشار یافت. معهدا، به دلیل توقف انتشار روزنامه فوق بخشی از مصاحبه منتشر نشد. این بخش با علامت *** از متن قبل تفکیک شده است. حوادث بعدی، صحت ارزیابی‌های مندرج در این گفتگو را به اثبات رسانید.

اکبریانی: تحولات بزرگی که در سه ساله اخیر در فضای سیاسی جامعه ایران رخ داده، این پرسش را پدید می‌آورد که علل و ریشه‌های اجتماعی این تحولات چیست و آیا این حوادث صرفاً در چارچوب رقابت جناح‌های سیاسی قابل تبیین است یا انعکاسی است از تحولاتی که در اعماق جامعه رخ داده است؟ اگر چنین است، این علل کدام‌اند؟

شهبازی: تحولات سیاسی که از دوّم خرداد ۱۳۷۶ به شکل بارز آغاز شد، قطعاً دارای ریشه‌های عمیق اجتماعی و پیامد طبیعی فرایندی است که جامعه ایران در طول دو دهه پس از انقلاب طی کرده است. اولین عامل در تکوین وضع کنونی، خود پدیده انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ است. این تحولی بود که برای اولین بار به شکل جدی و

بسیار گسترده آحاد مردم را وارد صحنه مشارکت سیاسی کرد. این شکل و این گستره از مشارکت مردم در حیات سیاسی را در طول تاریخ معاصر ایران هیچگاه شاهد نبودیم نه در انقلاب مشروطه نه در جنبش ملی کردن صنعت نفت. در انقلاب مشروطه، البته مشارکت آحاد مردم وجود داشت ولی به‌طور عمده به شهرهای بزرگ و به گروه‌های اجتماعی معین محدود بود یعنی دامنه این نوع از مشارکت اندک بود. مشارکت بخشی از مردم در حوادث انقلاب مشروطه نیز چندان آگاهانه و حتی چندان ارادی نبود. مثلاً، دو یا سه هزار نفر از افراد ایل بختیاری به تبع گروهی از سران ایل خود (علیقلی خان و نجفقلی خان و دیگران) به‌عنوان مشروطه‌خواه وارد صحنه مشارکت سیاسی شدند و در فتح تهران شرکت کردند. در همین حال بخش دیگری از افراد ایل بختیاری را نیز می‌شناسیم که به تبع رؤسای خود، مانند امیر مفخم و حاجی خسروخان، هوادار محمدعلی‌شاه بودند. بنابراین، این نوع از مشارکت تا حدودی به گرایش سیاسی رئیس ایل بستگی داشت. مثلاً، در فارس ایل قشقایی مشروطه‌خواه بود زیرا سران ایل چنین گرایشی داشتند ولی در برخی دیگر از ایلات و طوایف فارس، که سران گرایش‌های ضد مشروطه داشتند، افراد به‌گونه دیگر عمل می‌کردند. این امر در مورد بسیاری از تفنگچیان و ابوابجمعی محمدولی خان تنکابنی نیز صادق است که تعداد آن‌ها نیز در زمان فتح تهران تنها حدود یکی دو هزار نفر بود. یعنی تهران به‌دست نیرویی چهار پنج هزار نفره (اعم از قشون بختیاری و قشون قزوین) فتح شد. در شهرها نیز مشارکت آحاد مردم تا حدود زیادی به تبع گرایش سیاسی متنفذین و بزرگان صنوف و ملک‌التجارها و معین‌التجارها بود. در اقلیت‌های دینی نیز این امر مشاهده می‌شد و مثلاً رعایای ارباب جمشید، ثروتمند و ملاک مقتدر زرتشتی، به تبع ارباب خود مشروطه‌خواه بودند. توجه کنید که نمایندگان مجلس اول مشروطه در تبریز با چه آراء ناچیزی وارد مجلس شدند: نفر اول تبریز ۴۱۶ رأی داشت (میرزا ابراهیم آقا) و نفر آخر (تقی‌زاده) تنها ۱۸۵ رأی. در نهضت ملی شدن صنعت نفت نیز، به‌رغم همه اهمیت و جایگاه بزرگ تاریخی آن، مشارکت آحاد مردم محدود بود و به‌طور عمده شهرهای بزرگ و برخی از شهرهای کوچک کارگری را دربرمی‌گرفت. علت این امر قلت جمعیت شهری ایران در دهه ۱۳۲۰ بود؛ یعنی ساختار اجتماعی به‌گونه‌ای نبود که رقم چشمگیری از آحاد مردم ما مستقیماً وارد صحنه سیاست شوند.

اکبریانی: ولی در همین دوران احزاب سیاسی بسیار فعال بودند.

شهبازی: عرض کردم، در جریان نهضت ملی، در شهرهای بزرگ مشارکت سیاسی

نسبت به انقلاب مشروطه گسترده‌تر است ولی باز میزان آن نسبت به کل جامعه محدود است. و حتی در فعالیت احزاب نیز تا حدودی اطاعت و تبعیت مردم از متنفذین دیده می‌شود. مثلاً، چون رؤسای ایلات قشقایی و سنجابی هوادار جبهه ملی بودند، گروهی از اعضای این ایلات چنین نقشی داشتند. یعنی تحزب ایران در سال‌های ۱۳۲۰ تا حدودی به تحزب در پاکستان امروز شباهت داشت که تداوم همان ساختار اجتماعی مبتنی بر مقتدرین محلی است. مثلاً، خانواده بوتو از خاندان‌های مقتدر راجپوت در منطقه سند در دوران استعمار انگلیس هستند که به همراه ابوابجمعی خود حزب مردم را ایجاد کردند. راجپوت یعنی شاهزاده؛ و این عنوانی است که به حدود ۱۲ هزار خانواده ملاک سند و پنجاب اطلاق می‌شد.

اکبریانی: این محدودیت چقدر بود؟

شهبازی: در دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰ شاید هفتاد درصد یا بیشتر از مردم ایران کلاً از صحنه مشارکت سیاسی بر کنار بودند. توجه کنید که در آن دوران تنها حدود سی درصد جمعیت کشور شهرنشین بودند و البته حتی بخشی از این جمعیت نیز در شهرهای کوچکی می‌زیستند که فضای آن‌ها با فضای سیاسی شهرهای بزرگ فاصله زیاد داشت. در انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ میزان مشارکت بسیار افزایش یافت. در جریان انقلاب، مشارکت سیاسی در شهرها بسیار بالا است و این مشارکت حتی بخش مهمی از مردم روستایی و عشایری را شامل می‌شود. روستاییان به تبع مالکان و اربابان خود وارد صحنه سیاست نمی‌شوند بلکه به‌عنوان فرد مشارکت می‌کنند و حتی به‌شدت علیه هر گونه اقتدار محلی موضع‌گیری می‌کنند. این موضع‌گیری حتی علیه ساخت‌های کوچکی مانند کدخدا نیز هست در حالی که بسیاری از این کدخداها ثروت قابل‌اعتنایی نداشتند ولی چون طبعاً طرف رابطه مردم با دستگاه‌های دولتی بودند طرد شدند و اصولاً نهادی به‌نام کدخدا منحل شد. این امر ناشی از تحولاتی بود که در دهه ۱۳۴۰ در ساختار جامعه ما رخ داده بود.

پس از انقلاب نیز جامعه ایران دستخوش تحولات اساسی شد و این تحولات جامعه ما را به جامعه‌ای به‌طور عمده شهری تبدیل کرد. منظورم این نیست که تمامی مردم ایران به‌کلی ساکن شهرها شدند بلکه اقداماتی که انجام شد، اقتصاد و فرهنگ و ایستارها و نیازهای زندگی شهری را بر بخش مهمی از جامعه ایران، حتی در روستاهای دورافتاده، حاکم کرد تا بدانجا که بخش مهمی از روستاییان زندگی دوگانه شهری-روستایی یافتند. عامل دیگر رشد جمعیت و مهم‌تر از آن دگرگونی در ترکیب سنی

جمعیت بود که جامعه ایران را به جامعه‌ای بسیار جوان تبدیل نمود. عامل دیگر، تحول فرهنگی بود یعنی هم نسبت باسوادی، به خصوص در نسل جوان، بسیار بالا رفت و هم کیفیت آن تغییر کرد. مثلاً، تعداد دانشجویان از حدود ۱۵۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۷ به حدود ۱/۵ میلیون نفر در سال‌های اخیر رسید یعنی ده برابر شد. می‌دانیم که در تمامی کشورها دانشجویان به‌عنوان یکی از مهم‌ترین و متنفذترین گروه‌های مرجع عمل می‌کنند یعنی از نظر سیاسی طیف وسیعی را در پیرامون خود متأثر می‌کنند. مجموعه این شاخص‌ها طبعاً جامعه ما را در طول این بیست سال دگرگون کرد. فقط به یکی از این عوامل، یعنی رشد سریع جمعیت، توجه کنیم. این همان پدیده‌ای است که پل اهلریش آن را «بمب جمعیتی» نامیده است. این تحول اگر با سیاست‌گذاری سنجیده توأم نشود می‌تواند بحران‌ساز باشد. جریان انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ اروپا را اگر مطالعه فرمایید می‌بینید که عمده‌ترین علت آن رشد سریع جمعیتی و رشد سریع جمعیت شهری بود.

تحول دیگر، پیدایش نسل جدیدی از نخبگان سیاسی است. این تحول کاملاً طبیعی است زیرا در یک دوران بیست ساله نسل جدیدی از جوانانی که در رده‌های کارشناسی هستند به تدریج به تجربه و تخصص بیشتر دست پیدا می‌کنند و منقد و مدعی نسل حاکم مدیران و نخبگان سیاسی می‌شوند. این تحولی است که در همه جوامع رخ داده و می‌دهد. در نظام‌های سیاسی بسته پیدایش این نسل جدید نخبگان مدعی معمولاً به تعارض میان دو نسل می‌انجامد زیرا نسل حاکم حاضر نیست اصل سیالیت و گردش نخبگان را بپذیرد و میدان را برای تحرک نخبگان جدید هموار کند. ولی در نظام‌های سیاسی پویا عکس این قضیه اتفاق می‌افتد و در نتیجه یا تعارض و تنش ایجاد نمی‌شود یا عوارض منفی آن بسیار کاهش می‌یابد. این دو نوع برخورد به پدیده ظهور نخبگان جدید را در تاریخ قرن نوزدهم فرانسه و انگلستان به روشنی می‌بینیم. مثلاً در فرانسه دوران تجدید حاکمیت بوربن‌ها، در دوران لوئی هیجدهم و شارل دهم، نسل جدیدی از نخبگان جدید مدعی و منتقد در پارلمان و مطبوعات شکل می‌گیرد. این گروه نخبگان سیاسی سطوح میانی و پیرامونی بودند و تعارض آن‌ها با شارل دهم و نخست‌وزیرش، پرنس پولیناک، سرانجام به انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه انجامید. در همین دوران تجربه انگلیس را داریم که پراگماتیسم انگلیسی توانست با مهارت موج مشابهی را از سر بگذراند و با اقداماتی مانند «منشور اصلاحات» (رفورم بیل) تحول از طریق اصلاحات را در انگلستان نهادینه کند و لذا بسیاری از ساختارهای سنتی خود، از جمله نهاد سلطنت، را از تعرض مصون بدارد. ولی جامعه فرانسه دیرتر به این تجربه رسید و لذا بعدها مجبور شد خسارات سنگینی مانند انقلاب خونین ۱۸۴۸ و شورش ۱۸۷۱ را

بپردازد.

تمامی تحولات به آنچه گفتم محدود نیست. بر عناصر بسیار مهم دیگری مانند پیدایش یک گروه اجتماعی بهره‌مند متکی بر رانت‌های حکومتی و گرایش این گروه به سمت استقرار یک ساختار الیگارشیک نیز باید تأکید کرد. این همان پدیده‌ای است که از آن با عنوان طبقه جدید یاد کرده‌ام. البته باید عرض کنم که این تحول نیز سابقه تاریخی و جهانی دارد و در بسیاری از کشورهایی که تجربه انقلاب داشته‌اند، رخ داده. مثلاً، به تجربه کشورهایی مانند الجزایر اشاره می‌کنم که امواجی از انقلاب‌های استقلال‌طلبانه را از سر گذرانیدند ولی در نهایت حاکمیت یک گروه جدید متکی بر دیوانسالاری دولتی جایگزین حاکمیت گروه گذشته شد.

به اعتقاد من، مجموعه تحولاتی که در سه سال اخیر در جامعه ما خود را نشان داده، به خاطر زرنگی این یا آن گروه و جناح سیاسی نیست بلکه پژواک تحولاتی عمیق است که در بطن جامعه رخ داده که آن را دگرگونی ساختاری نامیده‌ام و به دلایلی کاملاً روشن افراد و گروه و جناح خاصی به پرچم و نماد این تحولات بدل شدند. این تحولات از اوایل دهه ۱۳۷۰ کاملاً قابل رؤیت و پیش‌بینی بود ولی نخبگان سیاسی حاکم آمادگی کافی را برای شناخت و هضم آن نداشتند. در حالی که وظیفه عقلا و نخبگان هر جامعه است که تحولات را بشناسند و پاسخ مناسب را به آن بدهند. پاسخگویی به این نیازها از طریق اصلاحات بهنگام ممکن است. اصلاحات دیرنگام در بسیاری موارد جواب مثبت نمی‌دهد. فقدان شناخت جامع و برنامه برای اصلاحات و روزمرگی نیز صحیح نیست و می‌تواند برای آینده کشور خطرناک باشد.

اکبریانی: شما تحولات اخیر را، که مضمون آن به سوی تکثرگرایی است، از پیامدهای انقلاب اسلامی دانستید. آیا این تکثرگرایی در ذات انقلاب بود؟

شهبازی: شعار اصلی انقلاب "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" بود. در مفهوم "استقلال" خواست نفی سلطه خارجی تبلور پیدا کرد و در شعار "جمهوری اسلامی" و شعارهای ملازم آن، مانند "حکومت عدل علی"، تصویری آرمانی از وضع ایده‌آل. در شعار "آزادی" نیز خواست رهایی از سلطه دیکتاتوری متبلور بود.

اکبریانی: علیه دیکتاتوری یا برای تکثر سیاسی؟

شهبازی: در جریان انقلاب و سال‌های اولیه تأسیس نظام جمهوری اسلامی، تکثر

سیاسی کاملاً پذیرفته شده بود و حتی در قانون اساسی نیز تعریف شد و رسمیت یافت. آنچه اتفاق افتاد همه مربوط به تحولات بغرنجی است که به خصوص در اوایل دهه ۱۳۶۰ رخ داد. تکثر حالت طبیعی هر جامعه است و طبعاً این وضع نمی‌توانست دوام بیاورد و دوام نیز نیاورد هر چند کسانی بودند که در جهت تثوریزه کردن نوعی نظام تک‌صدایی تلاش می‌کردند و چنین وضعی را به‌عنوان نظم مطلوب و نتیجه طبیعی انقلاب جلوه می‌دادند. معهداً، این تلاش شکست خورد. اگر به یاد داشته باشید، اولین کسی که رسماً اعلام کرد در بین روحانیت گرایش‌های سیاسی متفاوت وجود دارد، آقای هاشمی رفسنجانی بود. به یاد دارم که در همان زمان این سخن ایشان با اعتراض کسانی مواجه شد که سنگ نظم تک‌صدایی را به سینه می‌زدند.

تصویری که برخی از جامعه تک‌صدایی به‌عنوان جامعه مطلوب دارند، به‌نظر من، تا حدودی میراث دوران دیکتاتوری پهلوی است. دورانی طولانی که در جامعه ما تنها دو روزنامه کیهان و اطلاعات وجود داشت و همه چیز از بالا دیکته می‌شد. محیط پرورش انسان طبعاً در ایجاد قالب‌های ذهنی او مؤثر است و نوعی الگوهای از پیشی ایجاد می‌کند. مثلاً، از اوایل انقلاب تا اواخر دهه ۱۳۶۰ موج غالب در جامعه ما موج دولتی کردن بود و اصولاً عدالت اجتماعی طبق یک فرمول بسیار ساده مساوی با دولتی کردن تعریف می‌شد. فقط ما نبودیم. در تمامی کشورهای غربی که تحت سلطه غرب و اقتصاد لجام گسیخته خصوصی بودند، این موج تمایل به دولتی کردن در میان روشنفکران معترض و انقلابی وجود داشت و حاکمیت نظام‌های سوسیالیستی در بخش مهمی از جهان به آن دامن می‌زد. این فرمول امروزه مدافع جدی ندارد. مثال دیگری می‌زنم: مسلمان پرورش یافته در فضای سیاسی شبه قاره هند حالت طبیعی را حالت متکثر می‌بیند زیرا در طول تاریخش، حتی قبل از این که استعمار انگلیس بر هند حاکم شود، تکثر و تعامل فرق و ادیان و گرایش‌های سیاسی گوناگون وجود داشته و همه یکدیگر را تحمل می‌کرده‌اند. اصولاً تمدن هند بر این پایه شکل گرفته به‌رغم این که مسلمانان طی قرن‌ها هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی و فرهنگی در حاکمیت بوده‌اند.

اعتقاد من این است، و تصور می‌کنم میراث تاریخی و فرهنگی ما هم همین را می‌گوید، که حالت مطلوب در هر جامعه حالت متکثر است. یعنی "جامعه خوب" جامعه‌ای است که در آن تعادل ساختاری تأمین شود. تعادل ساختاری یعنی این که همه جریان‌های سیاسی که نماینده و سخنگو و بیانگر علایق و سلايق گروه‌های اجتماعی و فکری متنوع هستند، حق حیات دارند و باید بتوانند ابراز وجود کنند و حضور آن‌ها در حیات سیاسی مهم‌ترین عامل تعادل‌بخش و تحدیدکننده زیاده‌طلبی گروه‌های قدرتمند و حاکم است. یعنی همانطور که حاکمیت مطلق و عنان‌گسیخته جناح به‌اصطلاح راست

بد است، حاکمیت مشابهی از سوی جناح به اصطلاح چپ نیز بد و نامطلوب است. ما در تاریخ بیست ساله پس از انقلاب کارکردهای جدی مثبت از جناح موسوم به "راست" سراغ داریم. منظورم از جناح راست گروه پیرامون روزنامه رسالت است. همین گروه بود که در اوایل انقلاب در مقابل موج افراطی دولتی‌کردن‌ها ایستادگی کرد. صرفنظر از اشتباهاتی که داشتند یا نداشتند یا تصوراتی که از اقتصاد داشتند، که درست بود یا نبود، تنها گروهی که در مقابل موج غالب اقتصادی آن زمان ایستادگی کرد، همین "گروه رسالت" بود. بنابراین، هر گروه و جریان سیاسی جدی و ریشه‌دار در جامعه ما می‌تواند کارکردهای مثبت در حفظ تعادل ساختار سیاسی داشته باشد و جامعه زنده و پویا، جامعه‌ای است که حق حیات و مشارکت سیاسی برای همه قطب‌های شکل‌دهنده این تعادل ساختاری قائل باشد تا این تعامل و تکثر بتواند تحدیدکننده یک‌تازی و لجام‌گسیختگی یک گروه شود.

اکبریانی: اینها "بایدها" است. حال درباره "واقعیت‌ها" صحبت کنیم. شما فرمودید که بعد از انقلاب تحولات ساختاری داشتیم و نمونه‌هایش را نیز گفتید. سؤال من این است که آیا این تحولات عمیقی که در بطن جامعه رخ داده، می‌تواند وضع موجود را برگشت‌ناپذیر کند یا خیر؟

شهبازی: اعتقاد ندارم که این تحولات برگشت‌ناپذیر است و امکان از میان رفتن تکثر موجود وجود ندارد. اگر آن جریان‌های سیاسی کنونی جامعه ما، که به‌عنوان نمایندگان موج تحول‌خواهی شناخته می‌شوند، نخواهند اصل تعادل ساختاری را بپذیرند و اگر به حرکت‌های افراطی در درون جبهه دوّم خرداد میدان رشد و جولان بدهند، طبعاً این وضع تنش‌آفرین خواهد بود. بر نیروهای افراطی مخالف جبهه دوّم خرداد تأکید نمی‌کنم زیرا نقش مخرب آن‌ها شناخته شده است. مضافاً این‌که آن‌ها مدعی دفاع از تکثر سیاسی نیستند و اصولاً این حالت را غیرطبیعی و مذموم و مغایر با آرمان‌ها و ارزش‌های انقلاب اعلام می‌کنند. به‌علاوه توجه کنیم که در مکانیسم دادوستد ساختاری معمولاً دو گروه افراطی متعارض از یکدیگر تغذیه می‌کنند. به‌عبارت دیگر، وجود یکی علت وجودی گروه دیگر است. در انقلاب مشروطه و در جنبش ملی شدن صنعت نفت و در سال‌های اولیه استقرار جمهوری اسلامی این سازوکار کاملاً مشهود است.

ترویج تنش و آشوب در جامعه، مطرح کردن شعارهای نامعقول ماکزیمالیستی (حداکثرگرایانه)، پیروی از فرمول تمامیت‌گرایانه "یا هیچ یا همه چیز" و تشدید

تعارض توسط نیروهای افراطی می‌تواند وضع موجود را شکننده کند و بار دیگر امکان تاریخی و بسیار گرانقدر نهادینه شدن تکثر سیاسی را در جامعه ما از میان ببرد. این امکان همیشه به‌دست نمی‌آید. در طول تاریخ معاصر ایران این چهارمین بار است که چنین وضعی پیش آمده. بار اول زمان مشروطه است، بار دوم دوران نهضت ملی و بار سوم سال‌های اولیه انقلاب اسلامی.

مثالی می‌زنم از تجربه انقلاب مشروطه و تأکیدم بر نقش منفی مطبوعات آزاد در آن دوران است. علت این است که درباره نقش مثبت مطبوعات سخن زیاد گفته شده. باید تصریح کنم که منکر کارکردهای بسیار جدی و سازنده مطبوعات آزاد و جایگاه بزرگ و ضرور این نهاد در پویایی و رشد فکری و فرهنگی و سیاسی جامعه نیستیم و عمیقاً و از صمیم قلب به این امر اعتقاد دارم. ولی متأسفانه کمتر کسی به تجارب منفی مطبوعات در تاریخ ایران، به‌منظور گرفتن عبرت تاریخی و انباشت تجربه سیاسی با هدف حرکت عقلایی‌تر، توجه می‌کند. به عکس، برخوردها به تاریخ مطبوعات، و کتاب‌هایی که در این حوزه نوشته می‌شود، عموماً شعارگونه است و با هدف ایجاد «کاریزما» و «تقدس» برای مطبوعات و گردانندگان مطبوعات. چنین جلوه داده می‌شود که گویا مطبوعات همیشه مظلوم و قربانی بوده‌اند. در حالی که بررسی مستند و واقع‌گرایانه تاریخی نشان می‌دهد که در مقاطع مهم تاریخی مطبوعات تأثیرات بسیار مخرب و منفی بر فرایند رشد سیاسی جامعه ما داشتند. همه درباره نقش حکومت در سرکوب مطبوعات سخن می‌گویند ولی کسی درباره نقش مطبوعات در سرکوب آزادی بیان و اندیشه و ایجاد خفقان و از میان رفتن تکثر و تعادل ساختاری سخن نمی‌گوید. چنین نقشی هم در دوران انقلاب مشروطه، هم در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و هم در سال‌های اوایل پیروزی انقلاب وجود داشت. این نقش باید عمیقاً شناخته شود تا تجربه تلخ مشابهی تکرار نشود.

دوران یک سال و نیمه اوایل سلطنت محمدعلی‌شاه مقطع بسیار مهمی در تاریخ ایران است که کمتر مورد تحقیق جدی و مستند تاریخی قرار گرفته است. منظورم از آغاز سلطنت محمدعلی‌شاه در ذی‌قعدة ۱۳۲۴ قمری است تا انحلال مجلس در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶. متأسفانه، در تاریخ‌نگاری مشروطه، یعنی در کتبی که تاکنون به‌عنوان تاریخ مشروطه منتشر شده، کمترین توجه به حوادث بغرنجی بوده که به کودتای محمدعلی‌شاه و انحلال مجلس انجامید و کمتر کسی تلاش کرده تا این دوره بسیار مؤثر و سرنوشت‌ساز را به‌طور عمیق و بی‌طرفانه تحلیل کند. تحلیل این دوران عموماً بر مبنای پیشداوری‌هایی است که پس از انحلال مجلس و به خصوص پس از فتح تهران و سقوط محمدعلی‌شاه شکل گرفت. یعنی ذهنیت دوران بعد به حوادث

گذشته تحمیل شد. و نمی‌دانم به چه دلیل، از نظر منابع و اسناد درباره این مقطع خلاء جدی وجود دارد. مثلاً، یادداشت‌های ناظم‌الاسلام کرمانی از ۲۱ صفر ۱۳۲۵ تا ۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ مفقود شده یعنی این منبع مهم درباره مهم‌ترین و جدی‌ترین مقطع تاریخ مشروطه کاملاً ساکت است. این نقصان بسیار بزرگی است در تاریخ ناظم‌الاسلام. در تحلیل‌ها نیز، به خصوص در تاریخ انقلاب مشروطیت دکتر مهدی ملک‌زاده، عموماً یکطرفه به قضاوت نشسته‌اند و از افراطی‌گری‌های مخرب تمجیدهای عجیب و غریب کرده‌اند. سنگینی بار این تحلیل‌های تبلیغاتی و رسوخ آن در ذهنیت سیاسی ما تا آنجاست که حتی زمانی که مورخ سرشناسی چون دکتر فریدون آدمیت، در دو کتاب *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت* و *مجلس اول و بحران آزادی*، به‌طور نسبی به تحلیل مستند وقایع مشروطه می‌پردازد و بر افراطی‌گری‌ها تأکید می‌کند، حرف او شاذ است و لذا مورد اتهام و حمله قرار می‌گیرد.

محمدعلی‌شاه در آغاز پتانسیل نسبتاً بالایی داشت که به‌عنوان پادشاه مشروطه عمل کند ولی کسانی بودند که از همان آغاز به‌دنبال تحقق این تز بودند که حرفع اولین سلطان استبدادی برای معالجه مملکت مریض واجب است. ابقای چنین پادشاه و طلب معالجه [او]، از زهر برای مسموم معالجه خواستن است... باید این سم را از عروق این مریض بیرون کشید... قوم ایران، که صد سال بلکه بیشتر است به قبول هر نوع ذلت و تملق عادت کرده، انقلاب و خونریزی در نظر ایشان اهمیتی فوق‌العاده دارد و حرف رفع شاه از اشد مطالب شمرده می‌شود. < این عین جمالاتی است که از یکی از رساله‌های بسیار مهم منتشر نشده، که شیخ ابراهیم زنجانی در زمان محمدعلی‌شاه نوشته، نقل کردم. تفکر مخرب و آنارشستی در این نوشته کاملاً مشهود است. یعنی ستایش خونریزی و نفی هرگونه تلاش اصلاح‌طلبانه. این مربوط به زمانی است که هنوز محمدعلی‌شاه حسن‌نیت نشان می‌داد و نمی‌توان ثابت کرد که اگر تحرک این گروه‌های افراطی نبود سیر وقایع حتماً به انحلال مجلس و حوادث بعدی می‌انجامید که می‌دانیم بنیه سیاسی ایران را به‌شدت تحلیل برد و راه را برای مداخله نظامی خارجی و در نهایت کودتای ۱۲۹۹ و استقرار دیکتاتوری رضاخان هموار کرد.

محمدعلی‌شاه در دوران ولیعهدی در صدور فرمان مشروطه نقش مؤثر داشت و مخبرالسلطنه هدایت به‌درستی می‌نویسد که <به امضای قانون کمک کرد و اگر در یکی از دستخط‌ها گفته است قانون اساسی را من خودم آوردم دروغ نگفته است.> رویه محمدعلی‌شاه در آغاز به‌گونه‌ای بود که در مراسم ترحیم مظفرالدین‌شاه، فردی مثل سید نصرالله تقوی، که با مجامع افراطی و آشوب‌طلب رابطه و پیوند داشت و بعدها در سقوط محمدعلی‌شاه مؤثر بود، از سوی نمایندگان مجلس تعزیت‌نامه بسیار

چاپلوسانه‌ای خواند و برخورد شاه جدید به نمایندگان کاملاً صمیمانه بود تا حدی که از نمایندگان خواست که «در ادای تکالیف واجبه خود مسامحه و دفع‌الوقت ننمایند و با خیالات و نیات ما در اصلاح امور و رفع نواقص همراهی کنند و پیشرفت مقاصد و اراده ترقیخواهانه ما را، که دائر به سعادت ملت و ترقی و آبادی مملکت است، معاونت نمایند.» در همین جلسه بود که محمدعلی شاه گفت آرزو دارد پسرش، محمد حسن میرزا، را به اروپا برای تحصیل در رشته طب بفرستد. نمایندگان تعجب کردند که «فرزند شاهنشاه را به تحصیل طب و طبابت چه حاجت است؟» و شاه پاسخ داد: «اگر خانه دولت شاهزاده‌ای تاراج رود و یا مورد خشم شهریار قرار گیرد، آنچه برای او می‌ماند علم است؛ زیرا عالمان همسر پادشاهان‌اند.» بنیند، در این جلسه شاه قاجار بسیار فرهیخته‌تر از نمایندگان مجلس اول مشروطه سخن می‌گوید.

ولی کمی بعد، تحریکات و حرکت‌های افراطی آغاز می‌شود. در خاطرات و نامه‌های برخی رجال معتبر و خوشنام دوران مشروطه، مثل احتشام‌السلطنه و میرزا فضلعلی آقا و غیره، به این اقدامات افراطی اشارات مستند و مفصل شده است. مثلاً میرزا فضلعلی آقا، که شخصیت موجهی است، می‌نویسد که تا تقی‌زاده و اتباعش به تبریز نیامده بودند، «هیچ آشوب و انقلابی در شهر نمایان نبود و تا حال قتل نفسی واقع نشده، از سیئات اعمال این اشخاص است که شهر را چنین آشوب نمودند و شب‌ها درها را زده جبراً و عنفاً از خلق وجه گزاف می‌گیرند... علما و خواص و عوام امروزها از تقی‌زاده و اتباعش خیلی بددل و سست‌اعتقاد شده‌اند و می‌گویند که ایشان لامذهب هستند، که همیشه آشوب طلب هستند.» فعالیت این گروه‌های افراطی چنان شدت می‌یابد که کل فضای سیاسی را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. مجدالاسلام کرمانی می‌نویسد: این گروه‌ها «به قدری هرزگی کردند که سلب امنیت از تمام مردم شد و هر کس هر خلافتی که دلش می‌خواست می‌کرد و به واسطه عضویت در یکی از انجمن‌ها از همه جهت غیر مسئول می‌ماند... در این کار که کرامات بسیار و خارق‌عادات بی‌شمار از انجمن‌بازی دیدند، لهذا هر شارلاتانی در مقام تأسیس انجمنی برآمد... لهذا، با کمال جرئت می‌گویم انحطاط مجلس شورای ملی ایران یکی از آثار مشئومه این اجتماعات بود.» منظور انجمن‌هایی افراطی مانند انجمن غیرت است که سرتیپ اسدالله خان ابوالفتح‌زاده و سرتیپ میرزا ابراهیم منشی‌زاده و محمدنظرخان مشکات‌الممالک گردانندگان آن بودند و همین سه نفر کمی بعد به پایه‌گذاران و گردانندگان یک شبکه مخوف و مخفی تروریستی تبدیل شدند که به شدت در تحولات مشروطه مؤثر بود و دقیقاً راه را برای کودتا و دیکتاتوری رضاخان هموار کرد. عناصر افراطی مانند احسان‌الله خان دوستدار و عبدالحسین خان معزالسلطان (سردار محیی) و

حیدر عمواوغلی و میرزا محمد نجات و غیره در پیرامون همین کانون مجتمع بودند و نقشی بسیار مخرب و ناسالم در تحولات بعدی ایفا کردند. بالاخره حتی کار به شعار "مرگ بر احتشام‌السلطنه"، رئیس معتدل و استخوان‌دار مجلس، کشید و جوان نامتعادل و الواطی به نام میرزا داوود خان به احتشام‌السلطنه اهانت کرد و چون احتشام‌السلطنه پاسخ داد همین افراطیون در مجلس جنجال کردند و عزل او را خواستند و او نیز استعفا داد.

ذکر تمام حوادث و مستندات در اینجا مقدور نیست و لذا به‌طور خلاصه به نقش مخرب مطبوعات در ایجاد و تشدید تعارض و آشوب اشاره می‌کنم. مجدداً اسلام، که خودش در سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۶ ق. مدیر چهار روزنامه در تهران بود، با اشاره به اعتدال و میانه‌روی خود می‌نویسد:

اگر سایر هم‌عصران ما هم به همین مسلک رفتار می‌کردند، هرگز گرفتار این حوادث غیرمترقبه نمی‌شدیم و مملکتی را به باد نمی‌دادیم. ولی افسوس که بعضی از آنها مسلک خودشان را هتاکی قرار دادند و چیزها نوشتند که در هیچ روزنامه از روزنامه‌های ممالک آزاد چنین مطالب دیده و خوانده نشده. نه بر علما ابقا کردند نه بر وزرا. حتی آنکه نسبت به پادشاه پاره‌ای تعرضات غیرلازمه نوشتند. مثلاً، روزنامه صوراسرافیل همیشه به پادشاه استهزا می‌کرد و روزنامه مساوات پادشاه را به نوشیدن باده و سایر قبایح و شنایع نسبت می‌داد و هیچ ملاحظه نمی‌کرد که انتقاد بر اعمال عادی و مطالب محرمانه احدی، مادام که مضر به اصول قانون نباشد، جایز نیست، چه جای پادشاه که قانون او را مقدس و منزّه از هر قسم اعتراض و مسئولیت قرار داده. و مخفی نماند که غرض رفقای من تهذیب اخلاق نوع ملت نبوده، بلکه ابداء متوجه به وطن و اهل وطن نبودند. فقط چون به واسطه نگارش این مطالب مشتری روزنامه آنها زیادتر می‌شد و بزرگان مملکت هم قهراً از نوک قلمشان می‌ترسیدند، ناچار رشوه می‌دادند و تملق می‌گفتند. آقایان هم بی‌ملاحظه مسئولیت هرچه می‌خواستند یا می‌توانستند می‌نوشتند. چنانچه روزنامه مساوات، که خود را اول مروج مشروطیت جلوه داده بود و مشروطه‌خواهان ساده‌لوح زمان به جان خریدارش بودند، وقتی که قانون انطباعات از مجلس شورای ملی و صحنه پادشاه گذشت، یک نمره روزنامه خود را سرتاپا وقف و صرف استهزای آن قانون نمود. مسلم است که مشروطه‌خواه هرگز به قانون موضوع استهزا نمی‌کند، ولیکن چون دید این قانون از هتاکی و هرزه‌درایی آن جلوگیری است این بود که بی‌اختیار مرتکب آن اقدام جسورانه گردید و یکی از جهات ثلاثه انحطاط مجلس همین مطلب شد.

حتی کار به جایی می‌رسد که فردی مثل بهاء‌الواعظین در حضور جمعیت انبوهی به محمدعلی‌شاه، یعنی پادشاه قانونی مملکت، نسبت حرامزادگی می‌دهد و مادر او، تاج‌الملوک معروف به ام‌الخاقان، را فاحشه می‌خواند. ام‌الخاقان دختر میرزا تقی‌خان امیرکبیر است. مجدالاسلام این بهاء‌الواعظین را چنین توصیف کرده است: «عامی صرف بود. واسطه خیلی بیشرم و حیا بود و حرف‌ها می‌زد که انسان از تصور آنها هم خجالت می‌کشید چه جای آنکه به زبان جاری کند آن هم در محضر چندین هزار جمعیت.» فریدون آدمیت این فضا را چنین توصیف کرده است:

نمایندگان افراطی در مجلس از بدگویی به محمدعلی‌شاه و دربار فروگذار نبودند. سخنوران انقلابی نیز بر منبر از ناسزاگویی احتراز نداشتند. یکی عزل و اعدام شاه را می‌خواست و دیگری او را «پسر ام‌الخاقان» می‌خواند. نویسندگان تندرو نیز دست کم از خطبای هم مشرب خود نداشتند. در حقیقت عفت قلم و زبان رخت بر بسته و هرزه‌درایی و دشنام‌گویی معیار آزادیخواهی شناخته شده بود. در میان عناصر تندرو کسانی بودند که در آزادیخواهی و راستی عقیده آنها تردیدی نبود، ولی کسانی نیز بودند که نه ایمانی راسخ و نه فضیلت اخلاقی داشتند. خطیب توانایی چون ملک‌المتکلمین از شاهزاده ستم‌پیشه‌ای چون ظل‌السلطان، که داعیه سلطنت در سر داشت، مزد بدگویی به محمدعلی‌شاه می‌گرفت ولی همکار او سید جمال‌الدین اصفهانی صاحب عقیده‌ای پاک بود. همچنین مؤیدالاسلام، مدیر روزنامه جبل‌المتین کلکته، به قول کسروی «از سودجویان بوده و به هر کجا که سودی برای خود امید می‌داشته کوشش به نیکی توده و کشور را فراموش می‌کرده.» برادرش سیدحسن، مدیر جبل‌المتین تهران، از این حد هم مقام نازل‌تری می‌داشت.

این توصیفی که از مؤیدالاسلام و سید حسن کاشانی شد، اسطوره‌ای را که از مطبوعات ساخته شده فرومی‌ریزد. در برخی موارد دیگر نیز گردانندگان مطبوعات آن عصر را انسان‌های منزّه یا سالم یا متعادل و معقول نمی‌شناسیم. درباره میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل فراوان سخن گفته می‌شود ولی فراموش می‌شود که مدیر دیگر صوراسرافیل، قاسم خان صوراسرافیل بود که سرنوشت فجیعی چون میرزا جهانگیر خان نداشت و در دوران رضاشاه به مقامات عالی رسید و استاندار اصفهان و شهردار تهران و در اواخر عمر پنج سال وزیر بود. جهانگیر خان «شهید مطبوعات» شد ولی این امر نباید هاله‌ای از تقدس ایجاد کند و مانع از نقد عملکرد او شود. توجه کنیم که مجدالاسلام، جهانگیر خان صوراسرافیل را از «آنارشویست‌های نمره اول» خوانده و واقعاً اینطور بود. دهخدای جوان نیز با دهخدای محترم و معمری که می‌شناسیم توفیر

فراوان داشت. او نیز واقعاً آناارشیست بود. تقی‌زاده مسن و معقول نیز با تقی‌زاده جوان و جنجالی دوران انقلاب مشروطه تفاوت فراوان داشت. در این میان به خصوص شیخ احمد تربتی، معروف به سلطان‌العلمای خراسانی، مدیر روزنامه افراطی روح‌القدس، از نظر تخریب و آشوبگری جایگاه منحصربه‌فرد دارد. شما فقط به مقاله‌ای که او درباره متحصنین حضرت عبدالعظیم نوشته و تعبیر بسیار زنده‌ای که درباره شیخ فضل‌الله نوری به کار برده توجه کنید. این مقاله متعلق به شماره دوم روح‌القدس (۴ رجب ۱۳۲۵ ق.) است یعنی ده ماه قبل از انحلال مجلس. نتیجه چنین اهانت‌هایی به یکی از مجتهدین طراز اول تهران روشن است که چه خواهد بود: بدبینی شدید وی و پیروانش به مشروطه‌خواهان. از این نمونه‌ها فراوان است.

موج افراطی‌گری دوران محمدعلی‌شاه تا آنجا امتداد یافت که روزنامه تندرو مساوات مرتباً به مسائل خصوصی محمدعلی‌شاه می‌پرداخت و به قول مجدالاسلام جبر اعمال عادی شاه هم اعتراض کرد و حال آن‌که احدی را حق نیست که متعرض امور شخصیه و عادات بیتیه دیگری شود چه جای شاه. و سرانجام، مساوات در یکی از شماره‌های خود به مادر و شخص محمدعلی‌شاه ناسزا گفت و نسبت‌های بسیار زنده داد. تصور می‌کنید واکنش محمدعلی‌شاه چه بود؟ آیا دستور دستگیری و حبس و اعدام محمدرضا برازجانی (مدیر مساوات) را داد؟ خیر! شاه فقط به عدلیه شکایت کرد و سپس با وساطت عضدالملک از شکایت خود صرف‌نظر نمود. خلاصه، این فضایی بسیار تحریک‌شده و پرتنش است که طبعاً نمی‌توانست به تعالی و ترقی جامعه ایرانی بینجامد زیرا چنین خردمندی و درایت و بصیرت و دوراندیشی وجود نداشت. تعزیه‌گردانان کسانی بودند که مخبرالسلطنه هدایت ایشان را این‌گونه توصیف کرده است:

جوانان بی‌تجربه [که] هر کدام رساله‌ای از انقلاب فرانسه در بغل دارند و می‌خواهند رل روبسپیر و دانتن را بازی کنند و آخر کار آن‌ها را ندانسته‌اند. گرم کلمات آتشین‌اند. از بروت آخر کار اطلاع ندارند.

همین «برودت آخر کار» است که سبب می‌شود بسیاری از همان جوانان تند و آتشین، که زمانی نه تنها محمدعلی‌شاه بلکه حتی احمد شاه را به‌عنوان شاه مشروطه قبول نداشتند، در یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای به مروجین آرمان «دیکتاتوری مصلح» تبدیل شوند و از آزادی‌اندیشه به ستایش خفقان و دیکتاتوری رضاخانی برسند. این نکته بسیار مهمی است که چرا همان گردانندگان اصلی گروه‌های افراطی دوران مشروطه بعدها به برکشندگان و استوانه‌های دیکتاتوری رضا شاه تبدیل شدند؟ همان شیخ ابراهیم زنجانی، که در دوران سلطنت محمدعلی‌شاه بر طبل خونریزی و اعدام اولین شاه پس

از مشروطه می‌کوبد، در دوران احمدشاه رمانی نوشته به‌نام شه‌ریار هوشمند که در سال ۱۳۳۱ قمری، یعنی حدود هفت سال قبل از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹، به‌وسیله مطبعه برادران باقروف در تهران منتشر شد. او در این کتاب، چنان‌که نام آن نشان می‌دهد، به‌شدت مروج اندیشه «دیکتاتوری مصلح» است. او اینک به‌دنبال پادشاهی مطلقه و «قوی‌البینه و خوش‌منظر و دلاور و بامهابت» می‌گردد که برایش مدینه فاضله درست کند. الگوی این مدینه فاضله یک جزیره خیالی است که در گذشته «سکنه آن مبتلای بلای روحانیون و گروه‌های سیاسی بودند». زنجانی می‌نویسد: «بعضی از فرق سیاسی هم به اینجاها راه یافته، ارتجاعیون برای نفوذ خودشان، سوسیالیست و غیره، مردم را به ضد یکدیگر می‌انگیختند. این بود که یکدیگر را غارت و خراب می‌کردند و از کار و راحت می‌ماندند و با اندوه و بغض می‌گذرانند و به خیالات دور و عادت‌های شوم به یکدیگر هجوم می‌نمودند.» تا این‌که سرانجام فردی توانست این دو بلیه (یعنی روحانیون و احزاب سیاسی) را رفع کند و جامعه‌ای سعادت‌مند ایجاد نماید. به این ترتیب، زنجانی و سایر افراطیون دوران مشروطه اینک حتی علیه آزادی مطبوعات و حتی علیه نهادی به‌نام مجلس شورای ملی سخن می‌گویند و وجود پارلمان و مطبوعات، یعنی دو رکن اصلی مشروطه، را مخل سعادت جامعه می‌دانند. مثلاً، زنجانی مجلس و مطبوعات دوران احمدشاه را چنین توصیف می‌کند: «این خائنان [یعنی وزرا] روزنامه‌ها را با پول با خود موافق کرده‌اند و اکثر و کلا را، که رشته امر در دست ایشان است، با رشوه با خود همراه گردانیده‌اند.» در این زمان زنجانی به‌شدت معترض است که چرا پادشاه مشروطه مسلوب‌الاختیار است و «کار او این است که به قرارهای وزرا امضا کرده، خودش در قصر با زنان و در بیابان با شکار حیوان حظ ببرد.» مگر این افراطیون دوران محمدعلی‌شاه، پادشاه مشروطه، یعنی شاه غیرمسئول و نمادین، نمی‌خواستند؟ آیا احمدشاه چنین پادشاهی نبود؟ چرا اینک معترض بودند که پادشاه قدرقدرت نیست و در امور مملکت دخالت نمی‌کند؟ کسانی که از بی‌عرضگی و پول‌پرستی و خست و سایر سنجایای منفی احمدشاه دم می‌زنند مقایسه کنند و ببینند آیا فساد احمدشاه اصلاً قابل مقایسه با ادوارد هفتم پادشاه انگلیس بود؟

اکبریانی: هم‌اکنون وضع مطبوعات را تا چه حد به این آنا‌رشی و افراطی‌گری نزدیک می‌بینید؟

شهبازی: فضای مطبوعاتی سه ساله اخیر ایران، نسبت به سه دوره تاریخی پیشگفته، عقلایی‌تر و پخته‌تر است و این نشانه رشد عظیم فکری جامعه ماست. این امر را، مثلاً،

در مقایسه میان طنز سید ابراهیم نبوی با چرنند و پرنند دهخدا می‌توان دید. اصولاً طنز مطبوعاتی دوران مشروطه بیشتر به هجو و فحاشی نزدیک است و تعابیر زننده و توهین‌آمیز و آنارشستی در آن بسیار زیاد است. مثلاً، زمانی که در *صویرسرافیل* از «امیر و وزیر و مجتهد» به‌عنوان مفتخوران جامعه یاد می‌شود. یا شعر معروف همان نشریه در هجو شیخ فضل‌الله نوری: «دیگش سر بار است...» الی آخر که حاوی برخی فحاشی‌ها و اهانت‌های بسیار زشتی است که من جایز نمی‌دانم تکرار کنم. یا در مقایسه با *التفصیل* فریدون توللی در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰. ولی هماره این خطر وجود دارد که گرایش‌های کاملاً مشهود و گاه زننده افراطی‌گری در برخی از مطبوعات کنونی در یک فضای بحرانی ناگهان به پیچک‌های تنومندی بدل شوند که همه چیز را به نابودی بکشند.

صحبت‌هایی که عرض کردم همه هشدارهایی است بر اساس درس‌های تجربه تاریخی نه چندان دورمان. باید مشخص کنیم که مطلوب چیست؟ آیا مطلوب این است که در جامعه اصلاحات عمیق و بنیادین و اصولی و عاجل صورت بگیرد و بنابراین به دنبال راهکارهای عقلایی این اصلاحات و مکانیسم‌های تحقق آن باشیم یا مطلوب بهم‌ریختن همه ساختارهای موجود است برای تحقق الگوهای ذهنی مبهمی که خود نیز نمی‌دانیم چیست؟ در صورت شقّ دوّم به کجا خواهیم رفت؟ آن هم در دنیای ما که دنیای بسیار پیچیده‌ای است و در وضع کنونی جهان و منطقه که هر گونه تنش گسترده در جامعه ما می‌تواند عوارض بسیار وخیم برای موجودیت ملی و تمامیت ارضی ایران داشته باشد. ما می‌بینیم کسانی هستند که می‌کوشند حرکت اصلاح‌طلبانه جامعه را به سوی تشدید تعارض‌ها و ایجاد تنش‌های خانمان‌برانداز برانند به جای این که به جامعه و به نیروهای سیاسی تفهیم کنند که نیاز اساسی همزیستی و تعامل و رقابت و نبرد سیاسی سالم است. از طرف دیگر کسانی هستند که می‌کوشند ضرورت این تعارض را برای جناح راست تئوریزه کنند، حالت کنونی را غیرطبیعی و ناسالم جلوه دهند و روش‌های آشوبگرانه و خشونت‌آمیز را تجویز کنند. این گونه روش‌ها یعنی فلج کردن بیشتر جامعه و سوق دادن آن به سمت فروپاشی. روش‌های توطئه‌آمیز از هر طرف که باشد کشانیدن جامعه به مرزهای غیرقابل قبول ستیز است که می‌تواند آینده بسیار مهیبی را برای جامعه ما رقم بزند و خسارات و تلفات عظیمی داشته باشد که خدای نخواستہ چشم باز کنیم و خود را در گرداب بحران‌های عظیم ملی ببینیم.

در ژئوپلتیک منطقه، کانون‌های جهانی حضور دارند، منافع دارند، سازمان‌های اطلاعاتی دارند و قطعاً نظاره‌گر خونسرد حوادث داخلی ایران نخواهند بود. این وضع مختص به امروز ما نیست. در گذشته نیز چنین بود. مثلاً می‌دانیم که در دوران جنگ اول جهانی و پس از آن قدرت‌های بزرگ شروع به تجزیه منطقه کردند و تأسیس دولت‌های جدید و کوچک. شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و عراق و عربستان سعودی و اردن و سوریه و ترکیه جدید و غیره همه در همین دوران به وجود آمدند و نیز ایران رضاشاهی. پاکستان نیز کمی بعد، پس از جنگ دوّم جهانی، به وجود آمد. در زمان جنگ اول جهانی، نقشه‌هایی نیز برای تأسیس جمهوری بزرگ آذربایجان و جمهوری کردستان و حتی دولت آشور (در غرب ارومیه و در مرزهای ایران و ترکیه) داشتند که به دلایلی تحقق نیافت. توجه کنیم که در کنفرانس لوزان (۱۹۲۳)، قدرت‌های بزرگ غربی به دولت ایران اجازه شرکت ندادند ولی پطرس آقا نامی از آشوریان تبعه ایران به‌عنوان نماینده "ملت آشور" در این کنفرانس شرکت کرد و خود را وارث آشوریان و کلدانیان باستان خواند. از این حوادث تحقیرآمیز و بسیار تلخ تنها ۷۰-۸۰ سال گذشته و ما حق نداریم به‌عنوان یک ملت این‌گونه تجربه‌ها را فراموش کنیم. من گاهی تعجب می‌کنم که چگونه بعضی افراد می‌توانند، بهر دلیلی، با بزرگنمایی تمایزهای قومی و ارائه آن به‌عنوان تعارض خلق‌ها! با موجودیت کشور خود بازی کنند. اصولاً معلوم نیست که در آینده باز هم چنین نقشه‌هایی برای منطقه وجود نداشته باشد. وضع کردستان و تحرک‌های کانون‌های معینی در این منطقه مبهم و واقعاً مشکوک است. بنابراین وحدت ملی و هویت ملی و تمامیت ارضی ما می‌تواند شکننده باشد و تشدید تنش‌های داخلی می‌تواند ما را به جایی ببرد.

اکبریانی: سؤال بعدی من این است: با توجه به تحولاتی که در بطن جامعه ما رخ داده و حضور بخش عظیمی از آحاد مردم در صحنه مشارکت سیاسی، که قبلاً به آن اشاره کردید، حرکت جامعه ایران به سمت دمکراسی - که به هر حال یک مدل سیاسی مولود تمدن جدید غرب است - آیا معارض با شعارهای انقلاب اسلامی نیست؟

شهبازی: مفهوم دمکراسی، برخلاف مفاهیمی مانند لیبرالیسم و سوسیالیسم، یک مفهوم خط‌کشی شده و مرزبندی شده نیست بلکه مدل باز و عامی است که شاخص اصلی آن مشارکت هر چه بیشتر آحاد مردم در حیات سیاسی و اجتماعی و بهره‌مندی هر چه بیشتر ایشان از حقوق مدنی است. به‌خاطر همین عام بودن مفهوم دمکراسی

است که در همه جا با مقبولیت مواجه شده زیرا با این یا آن فضای خاص فرهنگی تلازم یا تعارض ندارد. مگر این که ما تعمد داشته باشیم تعریف خاصی را بر دموکراسی حمل کنیم و آن را به‌طور مصنوعی در تعارض یا در تلازم با بنیان‌های فرهنگی این یا آن جامعه قرار دهیم.

امروزه منظور از دموکراسی به‌طور عمده آن تجارب مدیریت سیاسی است که از انقلاب صنعتی به بعد برای اولین بار در کشورهای اروپای غربی تبلور یافت و علت این بود که جامعه جدید و ارتباطات جدید در این بخش از جهان، به‌دلایلی، زودتر از سایر بخش‌های جهان شکل گرفت. عنوان "غربی" را برای اطلاق به مدل‌ها و تجارب مدیریت سیاسی جدید به‌کار نمی‌برم زیرا این‌گونه تجارب را کاملاً فراملی و جهانی و متعلق به همه بشریت می‌دانم. اصولاً بسیاری از تجارب فکری و علمی بشری فراملی است و مرزهای غربی و شرقی ندارد و کسی نمی‌تواند به آن صبغه قومی و جغرافیایی بدهد. مثلاً، می‌دانید که "صفر" در نظام شمارش زبان‌های اروپایی وجود نداشت و در قرن دوازدهم میلادی از نظام شمارش عربی به اروپا وارد شد. و می‌دانید که دانش جدید رایانه‌ای بر "صفر" مبتنی است. آیا بدون اخذ این نماد از تمدن اسلامی، دنیای جدید می‌توانست به پدیده بغرنجی به‌نام کامپیوتر دست یابد؟ همین امر در مورد بسیاری از تجارب علمی مدیریت سیاسی نیز صادق است. غربی و شرقی و اسلامی و غیراسلامی کردن این تجارب است که حساسیت منفی ایجاد می‌کند و این تصور را القا می‌کند که گویا تجربه مدیریت سیاسی دیگران مختص به خود آن‌هاست. البته این تجارب دنیای جدید غرب قطعاً باید بومی شود یعنی با سنن و فرهنگ ملی هر جامعه انطباق یابد و گرنه کارآیی نخواهد داشت. این بومی کردن تجارب فکری دیگران را در گذشته نیز داشته‌ایم. یک نمونه، بومی کردن فلسفه یونان باستان در تمدن اسلامی است که ارتباط آن با بنیان‌های فرهنگی ما بیش از تجارب مدیریت سیاسی معاصر بود. فلسفه ارسطویی و افلاطونی در فضای چندخدایی و شرک‌آلود یونان باستان تکوین یافت ولی در تمدن اسلامی عمیقاً توحیدی شد تا حدی که حتی امروز نیز فلاسفه مسلمان برای اثبات وجود خداوند و غیره از ارسطو و افلاطون بهره می‌برند. همین کار را متکلمین مسیحی اروپا با فلسفه ارسطو و افلاطون کردند و البته می‌دانید که ابتدا فلسفه یونان باستان را با واسطه فلسفه اسلامی و از طریق ترجمه آثار ابن‌سینا و ابن‌رشد از زبان عربی شناختند و بعدها موج ترجمه منابع یونانی (آنتیک) و آثار ارسطو و افلاطون به لاتین و سپس به زبان‌های محلی اروپایی آغاز شد. یعنی تمدن جدید اروپایی، فلسفه باستانی یونان را با واسطه تمدن اسلامی درک کرد.

دموکراسی، به شکل‌های سنتی آن، در تمامی تمدن‌های بشری، به‌ویژه در تمدن ما،

ریشه کهن دارد. من مخالف با دیدگاه کسانی هستم که از "استبداد شرقی" دم می‌زنند و این نگاه به تاریخ را نه تنها به‌کلی نادرست بلکه دارای نتایج و پیامدهای مخرب کاربردی و عملی در زندگی امروزمان می‌دانم و در این زمینه از سال ۱۳۷۰ تحلیل‌هایی منتشر کرده‌ام. ولی این دمکراسی کهن با دمکراسی جدید فرق دارد. مثلاً، شما می‌توانید نهادهای دمکراتیک سیاسی دوران صفوی را مقایسه کنید با نهاد جدید پارلمان. بزرگان و نمایندگان مردم در ساختار سنتی در یک فرایند دمکراتیک برکشیده و حتی برگزیده می‌شدند، ولی این ساختار نسبت به ساختار جدید تحول‌ناپذیرتر بود یعنی فردی که کدخدا یا کلاتر صنف یا محله یا روستا و طایفه می‌شد، به‌رغم این‌که با مردم خود قطعاً بیش از نمایندگان نهاد جدید پارلمان رابطه تنگاتنگ داشت و سخنگو و مدافع منافع ایشان بود، به نوعی اقتدار طولانی و گاه مادام‌العمر دست می‌یافت. در حالی‌که در دمکراسی جدید انتخاب نماینده مردم در سطوح کلان‌تر و گسترده‌تر و با رای مستقیم آحاد مردم و به‌طور موقت صورت می‌گیرد، مثل ریاست جمهوری، و این پدیده جدیدی است که البته مولود جامعه جدید و شهرها و ارتباطات جدید است. و البته در غرب نهادهای دمکراتیک جدید تداوم همان نهادهای دمکراتیک سنتی گذشته است و تنها روش‌های انتخاب و مشارکت آحاد مردم مستقیم‌تر و مطلوب‌تر و دمکراتیک‌تر شده. ولی در ایران تداوم و تسلسل ساختارهای مدنی قطع شد و این امر عواقب سوء خاص خود را به بار آورد. مثلاً، در انگلستان، نمایندگان پارلمان نماینده محله‌ها و مناطق جمعیتی کوچک هستند و کسی را به‌عنوان نماینده مجموعه عظیمی به‌نام شهر لندن نداریم. این از معایب اساسی نظام پارلمانی ایران است که مفهوم واقعی نمایندگی و پیوند نماینده با انتخاب‌کنندگان و نظارت مستقیم انتخاب‌کنندگان بر ایشان را به‌شدت کاهش می‌دهد. علت این است که ما نظام جدید پارلمانی را نه از دل ساختارهای مدنی سنتی خود بلکه با اقتباس سطحی از غرب اخذ کردیم در فضایی که نخبگان ما به‌شدت بیزار از تجارب و سنن بومی خود بودند و اصولاً به وجود سنن و ساختارهای دمکراتیک در گذشته کشور خود قائل نبودند. حتی در همین انتخابات شوراهای شهر نیز همان نظام انتخاباتی مجلس را پیاده کردیم در حالی که آن نظام به‌عنوان بنیان دمکراتیک نهادی به‌نام مجلس کاملاً غلط است تا چه رسد به نهادی چون شورای ابرشهری چون تهران که قطعاً باید بر بنیان محله استوار باشد. اصولاً مفاهیمی چون مشارکت و نظارت و پاسخگویی و غیره در سطوح خرد و کوچک اجتماعی معنی واقعی می‌دهند. در فضای کلان، دمکراسی با پوپولیسم آمیخته می‌شود و نماینده مجلس یا شورای شهر ظاهراً در مقابل انبوه میلیونی انتخاب‌کنندگانش مسئول است در حالی‌که امکان واقعی برای پیوند و ارتباط مستقیم میان او و انتخاب‌کنندگان وجود ندارد.

باید به نکته اساسی دیگری نیز توجه نمود: دموکراسی تنها تجربه سیاسی تمدن جدید نیست. استبداد جدید نیز مولود اروپای جدید است. پدیده‌های سیاسی جدیدی مانند دیکتاتوری و فاشیسم و کمونیسم نیز تجارب مدیریت سیاسی دنیای جدید است یعنی تنها به دلیل پیدایش تمدن جدید و جامعه جدید امکان بروز یافتند و به این شکل در تمدن‌های ماقبل جدید نمی‌توانستند تحقق بیابند. اساس نظامی به‌نام توتالیتریانیسم تمرکز شدید است. تحقق این امر نیز نیازمند ارتباطات سریع می‌باشد که نظارت همه‌جایی دولت را بر اجزای جامعه تأمین کند و این امر مولود تمدن جدید است.

اکبر یانی: ولی باید توجه کنیم که جنبش‌ها و نظام‌های سیاسی مانند فاشیسم، بر پوپولیسم مبتنی هستند در حالی که دموکراسی بر طبقه متوسط و مشارکت فردی متکی است.

شهبازی: همین طبقه متوسط می‌تواند در پایه حرکت‌ها و نظام‌های پوپولیستی هم قرار بگیرد. مثلاً، فاشیسم آلمان پیامد موج بزرگ صنعتی شدن این کشور بود که سبب پیدایش جوامع انبوه شهری و طبقه متوسط گسترده شهری شد. یعنی این موج صنعتی شدن و پیدایش طبقه متوسط پر شمار شهری به پیدایش دموکراسی نینجامد. سرآغاز موج صنعتی شدن آلمان از زمانی است که پروس (دولتی در شمال شرقی آلمان امروز) در جنگ با فرانسه پیروز شد، ویلهلم اول در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ در کاخ ورسای تأسیس کشور واحد آلمان را اعلام کرد، و فرانسه مجبور به پرداخت پنج میلیارد فرانک غرامت جنگی شد که در آن زمان سرمایه عظیمی بود معادل تقریباً یکصد میلیارد فرانک امروز یا بیشتر. با همین پول بود که آلمان به سرعت صنعتی شد و مثلاً شبکه راه‌آهن این کشور از ۱۹۵۰۰ کیلومتر در سال ۱۸۷۰ به ۴۳ هزار کیلومتر در سال ۱۸۹۰ رسید. این موج ابتدا جنگ اول جهانی را به وجود آورد و سپس، بر بنیان همین طبقه متوسط شهری، فاشیسم را و کمی بعد جنگ دوم جهانی را. بنابراین، هیچ نوع تقدیرگرایی و تکامل‌گرایی وجود ندارد که بتوانیم طبق یک فرمول ساده مدعی شویم که صنعتی شدن و شهری شدن و گسترش طبقه متوسط شهری مساوی است با دموکراسی و رشد نهادهای دموکراتیک. عوامل بسیار بعرج و فراوان دیگری نیز تأثیر دارد.

اکبر یانی: تا آنجا که من بیاد دارم در دروس دانشگاهی فردگرایی و پوپولیسم را در مقابل هم می‌دانند و فاشیسم را یک بخش جدا شده از تاریخ غرب جدید تلقی می‌کنند.

شهبازی: عرض کردم که تمامی این تحولات و پدیده‌های سیاسی، جدید هستند. هم دموکراسی به معنی امروزی آن جدید است و هم فاشیسم و هم کمونیسم. اساس آن نیز پیدایش جامعه جدید است که دو شاخص اصلی آن شهرهای انبوه جدید و ارتباطات جدید است. همانطور که ما در فقه نگرشی به نام اخباری‌گری داریم، در اندیشه سیاسی ایران نیز این اخباری‌گری به شکل‌های مختلف وجود دارد و یکی از بارزترین نمودهای آن الگوبرداری‌های سطحی از متون درسی است که سبب می‌شود چنین فرمول‌های ساده‌اندیشانه‌ای رایج شود: شبیه‌سازی فرایندهایی که در جامعه ما اتفاق می‌افتد به فرایندهای مشابه در غرب و الگوبرداری از تحولاتی که تصور می‌شود پیش‌نمونه‌های تحولات جاری یا آینده ما هستند. ارائه این تصویر سطحی از تحولات دنیای معاصر در اندیشه سیاسی ما نوعی دوگانگی فکری ایجاد می‌کند؛ عده‌ای آن را مغایر با ارزش‌ها و باورهای خود می‌بینند و تحت نام‌هایی چون لیبرالیسم و غیره هر نوع تجربه سیاسی دنیای جدید را طرد می‌کنند و عده‌ای به تقلید و نسخه‌پیچی گرایش پیدا می‌کنند. به نظر من، چیزی که در دنیا اتفاق افتاده انباشت تجاربی بسیار غنی و ارزشمند است. نظام‌هایی که می‌شناسیم حاصل تجربه‌های بسیار جدی در حوزه اندیشه و مدیریت سیاسی است که به بهایی سنگین به دست آمده. دنیای غرب انقلاب‌ها و جنگ‌ها و شورش‌ها و خونریزی‌های فراوانی را از سرگذرانیده تا به این تجارب دست یافته که چگونه بتواند امور خود را بهتر اداره کند و مشارکت و رضایت مردمی بیشتر و بیشتری را جلب نماید و بحران‌های اجتماعی را پیش‌بینی و به مطلوب‌ترین شکل حل و فصل کند. حجم کتاب‌هایی که مثلاً درباره شورش‌های خیابانی یا شورش‌های دانشجویی یا اعتصاب‌ها و شورش‌های کارگری در غرب منتشر شده، و به این مسئله صرفاً از منظر تخصصی نگاه کرده، یک کتابخانه بزرگ است. صحیح نیست که تنها به جنبه‌های منفی زندگی سیاسی در غرب توجه کنیم. بنده در زمینه تاریخ‌نگاری در غرب کار تخصصی کرده‌ام که حاصل آن هفت جلد کتاب قطور است. دو جلد منتشر شده، دو جلد در دست انتشار است و سه جلد در سال آینده منتشر خواهد شد. ولی در کنار این که واقعیت‌های زشت دنیای جدید را می‌بینم، به زیبایی‌ها و دستاوردهای آن نیز توجه کافی دارم. مطلق‌گرایی کار انسان فهم نیست. نه نفی و انکار و بی‌اعتنایی و نه تقلید و نسخه‌برداری و دنبال فرمول‌های ساده و خام دوییدن هیچ یک کار انسان‌اندیشمند نیست. تصور می‌کنم که نخبگان جامعه ما دوران طفولیت فکری را پشت سر گذاشته‌اند و لذا صحیح نیست که هنوز مانند دوران قاجار یا حتی مانند دوران پهلوی به مسائل نگاه کنیم. ما باید از این تجربه‌های عام بشری درس بگیریم تا بتوانیم در جامعه خود موفق شویم. ما باید ببینیم که این تجارب تا چه حد می‌تواند با فرهنگ و

سنن ما منطبق باشد و به رشد و تعالی ما کمک کند. فرضاً، ما تجربه اتحاد شوروی را داریم که تصلب در ساختار سیاسی، الیگارشیک شدن قدرت سیاسی، اقتدار و فساد طبقه جدید دیوانسالاران و رانت‌خواران و عدم سیالیت در پویایی و جابجایی نخبگان- در کنار سایر عوامل مانند دیوانسالاری حجیم، اقتصاد متمرکز، تحمیل پلیسی یک ایدئولوژی بسته و منجمد بر روشنفکران، سرکوب آزادی بیان و اندیشه و تقدیس نظم تک‌صدایی- سبب شد که این نظام سیاسی پس از هفتاد سال به‌شکلی حیرت‌انگیز و ناگهانی ذوب و مضمحل شود. ما نسلی هستیم که یکی از عجایب تاریخ بشری را به چشم دیدیم و شاهد بودیم که چگونه یکی از دو ابرقدرت قرن بیستم در فاصله‌ای کوتاه از درون فروپاشید و وضعی برای مردم روسیه پدید آورد که واقعاً اسفبار و تحقیرآمیز است. این تجربه کم‌ارزشی نیست و قطعاً باید برای ما درس آموز باشد.

اکبریانی: باز گردیم به اوایل بحث و این که گروهی روند کنونی اصلاحات را برگشت‌ناپذیر می‌دانند.

شهبازی: واقعاً نمی‌دانم این فرمول‌های ساده و خوش‌بینانه و تقدیرگرایانه بر چه مبانی و اصولی مبتنی است؟ حتمیت و برگشت‌ناپذیری در روندهای سیاسی معنی نمی‌دهد و هیچ الزام و جبری در کار نیست. در زمان وقوع جنبش‌های سیاسی این‌گونه خوشبینی‌ها طبعاً غلبه دارد. شما به دوران تحولات مشروطه توجه کنید. زمانی که همه "داغ" بودند، و به قول حاج مخبرالسلطنه هدایت از «برودت آخر کار» خبر نداشتند، واقعاً تصور می‌کردند در حال ساختن "بهشت برین" و "مدینه فاضله" هستند. عضدالملک توصیف جالب و طنزآمیزی از روانشناسی سیاسی پس از فتح تهران و تأسیس هیئت مدیره و جلسات آن دارد. می‌نویسد:

چه نکردیم که فرانسه‌ها کردند؟ رولسیون نکردیم؟ به روی دول نایستادیم؟ مشروطه نشدیم؟ پارلمان برپا نشد؟ کودتا نکردند؟ پارلمان ما را به توپخانه بستند؟ بعد دوباره مجلس نگرفتیم؟ پادشاه را خلع نکردیم؟ پادشاه جدید انتخاب نکردیم؟ مجاهد نشدیم؟ آخر کاری مجلس هیئت مدیره برپا نمودیم. مگر نمی‌دانید در فرانسه یک وقتی دیرکتوار بود! پس، از اقوام سائره یک نقطه عقب نمانده‌ایم.. بی مانع و رادع آنچه در کتب فرانسه و آلمانی و انگلیسی یا در کتب مصری از رو خوانده‌اند، طابق النعل بالنعل تقلیدش در می‌آورند... نمی‌دانند و نمی‌فهمند و در خواب راحت منتظرند که از این مشروطه درخت طوبی میان قوم سبز خواهد شد.

به تجربه نزدیک تاریخی خودمان اشاره می‌کنم. یکی وضع ایران پس از سقوط محمدعلی‌شاه یعنی در دوران احمد شاه است که پس از یک تجربه ۱۵ ساله آزادی مطبوعات و احزاب سیاسی منجر شد به فضایی که همان مشروطه‌خواهان دوآتشه و افراطی آرزوی ظهور دیکتاتور می‌کردند. این دوران مهم و از نظر درس‌های تاریخی بسیار ارزشمند است که متأسفانه بسیار کم مورد پژوهش قرار گرفته است. در جنبش ملی شدن صنعت نفت نیز، مانند مشروطه، همان مدینه فاضله‌گرایی‌ها در آغاز و هرج و مرج‌های آشوبگرانه و تروریستی در میانه و «برودت آخر کار» مشاهده می‌شود. متأسفانه، تاریخنگاری ما درباره این مقطع مهم و حیاتی تاریخ ایران نیز سطحی است. در اینجا نیز به دنبال آن نیستیم که بدانیم چرا واقعاً شخصیتی مانند آیت‌الله کاشانی که، در کنار دکتر مصدق، یکی از دو رکن رکین نهضت ملی بود، از مقطع معینی در مقابل مصدق ایستاد. متأسفانه، تاریخنگاری ما در این زمینه بسیاری قطب‌بندی شده و جانبدارانه است. گروهی به کاشانی به شدت حمله می‌کنند و نقش مثبت تاریخی او را تا زمان انشعاب در نهضت نمی‌بینند و گروهی چهره‌ای زشت و ناشایست از دکتر مصدق ترسیم می‌کنند. این برخوردهای افراطی به تاریخ نماد وضع امروز اندیشه و پراتیک سیاسی ما هم می‌تواند باشد. اگر اعتدال و واقع‌گرایی در تحلیل تاریخی وجود داشته باشد، در عمل امروز سیاسی ما نیز انعکاس می‌یابد. یعنی متأسفانه ما، حتی امروز نیز، درس‌های تاریخ را برای پندآموزی و به‌عنوان تجربه ملی نمی‌خواهیم بلکه به دنبال اثبات عمل خود و محکوم کردن رقیب سیاسی خود هستیم. در این مقطع تاریخی نیز با عملکرد کانونی بسیار شبیه به شبکه تروریستی دوران مشروطه مواجه هستیم. مهم‌ترین هسته این عملیات آشوبگرانه در دکتر مظفر بقایی کرمانی و اطرافیان او، به‌ویژه عیسی سپهبدی و حسین خطیبی، متمرکز است.

بنابراین، یکی از شقوقی را که بنده برای آینده محتمل می‌دانم پیدایش فضایی از سرخوردگی عمومی است اگر در مدیران جامعه آن هشیاری و آگاهی کافی برای اصلاحات و مصلحت‌اندیشی مثبت برای تجدید ساختار سیاسی جامعه وجود نداشته باشد. شق‌های دیگری را نیز می‌توان تصور کرد، مانند تشدید تعارضات که تمامیت ملی ما را به خطر بیندازد. مطلوب‌ترین شق این است که دوران‌اندیشی و مدیریت خردمندانه هم در میان مسئولان و هم در میان نخبگان سیاسی و مطبوعاتی کشور وجود داشته باشد که به اعتقاد من وجود دارد و از این نظر وضع ما با دوران احمد شاه یا سال‌های نهضت ملی بسیار تفاوت کرده است.

اکبریانی: با توجه به اطلاعاتی که درباره عاملین ترور آقای حجاریان منتشر

شده، نظر شما درباره این ترور چیست؟ آیا ترور فوق را مشابه با عملیات کمیته مجازات یا قتل افشارطوس، یعنی سازمان‌یافته و توطئه‌آمیز، می‌دانید یا کار گروهی جوان تندرو و افراطی؟

شهبازی: این مسئله پیچیده‌ای است و من، به‌عنوان محقق، هنوز اسناد یا قرائن کافی در دست ندارم که درباره ماهیت این ترور به‌طور قطعی قضاوت کنم. معهذاً، باید دو نوع تروریسم را از هم تفکیک کرد: یکی تروریسم توطئه‌گرانه است. منظورم از این اصطلاح آن نوع تروریسمی است که به‌عنوان حربه سیاسی مورد استفاده سازمان‌های دولتی و گروه‌ها و کانون‌های سیاسی قرار می‌گیرد. ترورهای سازمان‌های جاسوسی و خرابکاری از این نوع است. این نوع تروریسم می‌تواند فاقد ریشه و بستر اجتماعی باشد یعنی وضع جامعه به‌گونه‌ای نیست که الزاماً از درون آن تروریسم زائیده شود ولی سازمان‌ها و کانون‌هایی برای رسیدن به اهداف معین به‌طور مصنوعی فضای تروریستی را به جامعه مفروض تزریق و تحمیل می‌کنند. نوع دیگری از تروریسم نیز وجود دارد که آن را تروریسم اجتماعی می‌نامم زیرا دارای ریشه‌های اجتماعی است و حرکت سازمان‌یافته و توطئه‌آمیز و تحمیلی این و آن دولت و سرویس جاسوسی و گروه سیاسی نیست. این پدیده‌ای است که در همه جوامع در مقاطع و فضاهای معین پدیده آمده است. یک نمونه معروف، جنبش‌های نیهیلیستی در روسیه معروف به نارودنیک‌ها (پوپولیست‌ها یا خلقی‌ها) است. محققین این نوع از تروریسم را محصول فضای سرخوردگی و یأس اجتماعی و سیاسی می‌دانند که معمولاً در مقاطع معینی به‌صورت امواج اجتماعی بروز می‌کند. در دهه ۱۳۴۰ شمسی در ایران این نوع تروریسم را در قالب حرکت‌های چریکی مشاهده کردیم که به‌طور عمده در دو سازمان فداییان خلق و مجاهدین خلق و گروه‌های کوچک دیگر نمود یافت. این نوع از تروریسم الزاماً انقلابی نیست بلکه می‌تواند ارتجاعی نیز باشد. تروریسم فاشیستی در آلمان و ایتالیا و اسپانیای دهه ۱۹۳۰ میلادی از این دست بود و ریشه اجتماعی داشت. این نوع از تروریسم چون دارای زمینه و ریشه روانی-اجتماعی است و می‌تواند در هر بستر آماده‌ای نطفه ببندد و بروز کند، بسیار خطرناک است و برای از میان بردن آن باید به بررسی‌ها و برنامه‌ریزی‌های بسیار عمیق و جدی دست زد. به‌عبارت دیگر، راه مقابله با آن مشابه با راهی نیست که برای مقابله با تروریسم سازمان‌یافته کانون‌های توطئه‌گر و خرابکار داخلی و خارجی در پیش گرفته می‌شود. این نکته بسیار مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد و بررسی شود که ترور آقای حجاریان ناشی از کدام نوع از تروریسم است؟ البته باید توجه شود که در فضای فراهم آمده برای بروز و شیوع تروریسم

نیهیلیستی، تروریسم توطئه‌گرانه نیز فضای رشد پیدا می‌کند و این دو بهم پیوند می‌خورند یعنی مثلاً کانون‌های آشوبگر داخلی و خارجی می‌کوشند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم محافل افراطی سرخورده و پرخاشگر را به‌سوی ترویج تروریسم سوق دهند زیرا این بهترین اهرمی است که می‌تواند ثبات و تعادل یک جامعه را از میان ببرد و آن را به‌سوی فروپاشی و انهدام براند.

اکبریانی: نهادهای سیاسی و اجتماعی و حرکت‌های سیاسی و اجتماعی که قبلاً وجود نداشته و اکنون وجود دارد، آیا این روندها و نهادها نمی‌تواند از پائین مانع برگشت‌پذیری تحولات شود؟

شهبازی: اگر مردم زمانی از تعارضات و تنش‌های سیاسی سرخورده شوند و دگرگونی در روانشناسی سیاسی توده مردم کار را به جایی برساند که تنش‌های سیاسی را جنگ قدرت میان حکام بدانند، به‌تدریج خود را از صحنه مشارکت سیاسی کنار می‌کشند و زمانی که مردم به بی‌تفاوتی نسبی برسند، آن زمان خطرناک است. این سرخوردگی هم در مشروطه و هم در نهضت ملی اتفاق افتاد و مردم در برابر دو کودتای فوق‌کاملاً بی‌تفاوت بودند و تنش‌ها چنان سیستم عصبی و مدیریت سیاسی جامعه را فلج کرده بود که هیچ‌کس قدرت تصمیم‌گیری نداشت.

اکبریانی: یعنی خود بخود حرکت‌های اجتماعی نمی‌تواند مؤثر باشد؟

شهبازی: حرکت‌های اجتماعی بدون هدایت از سوی نخبگان سیاسی فهیم و صادق و دوراندیش و مدبر نمی‌تواند به نتیجه مثبت برسد و اگر به پوپولیسم تبدیل شود خطرناک است. پوپولیسم تنها یک شکل ندارد، می‌تواند اشکال متنوع داشته باشد و در زیر پرچم‌های متفاوت و متضاد ظاهر شود. و البته پوپولیسم به معنای حضور هشیارانه و بخردانه‌ای نیست که مردم ما در زمان انقلاب یا در سه سال اخیر نشان داده‌اند. بلکه زمانی است که حضور مردم به موج‌های احساساتی و کور تبدیل شود و این امر به گروهی از رهبران سیاسی قدرت بسیج‌انبوه مردمی تحریک‌شده را بدهد.

اکبریانی: عده‌ای عقیده دارند که حرکت‌های سیاسی از پائین در جامعه ما نهادینه شده و دلایل خاص خود را نیز دارند و این امر مانع می‌شود که گروه خاصی انحصار قدرت را به‌دست بگیرند. این تحلیل با تحلیل شما تعارض دارد.

شهبازی: مردم ما مردم بزرگ و فهیمی هستند و خواست‌ها و مطالبات ایشان نیز بسیار انسانی و متین و شریف است. این احتمال را برای آینده عرض می‌کنم به‌عنوان یکی از شقوق ممکن. شما فرض را بر این بگذارید که جامعه‌ای خواهیم داشت بسیار پرتنش، یعنی گروه‌های سیاسی مرتب چوب لای چرخ هم بگذارند و تمامی ساختار سیاسی کشور فلج شود. دولت ناکارآمد و ناتوان جلوه کند. روزبه‌روز فشار اقتصادی بیشتری بر مردم تحمیل شود. تداوم این وضع قطعاً در یک دوره چند ساله، و شاید زودتر از آن‌چه اکنون تصور می‌کنیم، به سرخوردگی و انفعال و یأس می‌انجامد. در این فضا، مردم از گروه‌های سیاسی دو خردادی، مانند جبهه مشارکت که اکنون در اوج محبوبیت است، سرخورده خواهند شد. این وضع قطعاً به سود جناح رقیب نیز نخواهد بود یعنی سرخوردگی مردم از گروه‌ها و شخصیت‌های دو خردادی به معنای رویکرد ایشان به جناح دیگر نخواهد بود. در چنین فضایی، حضور توده مردم می‌تواند پوپولیسم را به شکل‌های جدید ایجاد کند. مثلاً، فاشیسم پیامد انقلاب ۱۹۲۰ آلمان نیز بود که یک جنبش انقلابی بسیار عظیم بود. ولی پس از شکست این جنبش، زمینه برای ظهور فاشیسم به‌عنوان یک موج پوپولیستی فراهم شد. می‌دانید که فاشیسم شعارهای بسیار جذابی برای طبقه متوسط و توده مردم و حتی کارگران آلمان داشت. از مبارزه با فساد و بی‌عدالتی و غیره دم می‌زد و ضمناً غرور ملی آن‌ها را نیز تحریک می‌کرد. ببیند، روانشناسی عمومی یک جامعه چقدر می‌تواند سریع دگرگون شود. و البته توجه دارید که ملت آلمان ملت بی‌فرهنگی نبود. ملت بسیار بزرگی است که نقش عظیمی در تکوین فکر و اندیشه و دانش بشری داشته است.

بنابراین، در یک فرایند تدریجی گروه‌های مرجع در جامعه می‌تواند به تدریج دگرگون شود همانطور که در گذشته این جابجایی گروه‌های مرجع رخ داد. طبق برخی تحقیقات، در اواخر دهه ۱۳۶۰ گروه اصلی مرجع در برخی محلات تهران روحانیون و ائمه جماعات و مساجد بودند ولی از اوایل دهه ۱۳۷۰ به تدریج دانشجویان جای ایشان را گرفتند. بنابراین، چنین نیست که جبهه مشارکت بتواند همیشه به‌عنوان گزینش مرجع مردم باقی بماند. شاید فضایی به‌وجود بیاید و گروه‌های جدیدی ایجاد شوند با اهداف و ماهیت بسیار مخرب یا حتی مشکوک و اینها بتوانند امواج پوپولیستی ایجاد کنند و عده‌ای را به دنبال خود بکشند.

اکبریانی: یعنی شما آینده تحولات جاری را به درایت نخبگان منوط می‌دانید؟

شهبازی: بر سهم و نقش تعیین‌کننده مدیران و نخبگان جامعه اصرار دارم. غزالی در

جمله مهمی دارد که در آن مکانیسم‌های تغییر نظام سیاسی را، با بیان خاص خود، شرح داده است:

ملکی را که مُلک از او برفته بود، پرسیدند که چرا دولت از تو روی برگردانید؟ گفت: غره شدن من به دولت و نیروی خویش، و غافل بودن من از مشورت کردن، و به پای کردن مردمان دون را به شغل‌های بزرگ، و ضایع کردن حیلت به جای خویش، و چاره کار ناساختن اندر وقت حاجت بدو، و آهستگی و درنگ در وقت آن که شتاب باید کردن، و روا ناکردن حاجات مردم.

خوب، این خواست اصلاحات را باید چه کسی تحقق ببخشد؟ روشن است که "الیت": منظورم از "الیت" یا نخبگان همان مدیران سیاسی جامعه و روشنفکران و سایر گروه‌های مؤثر در هدایت جامعه است. روشنفکران نیز هم شامل روحانیون می‌شود و هم روشنفکران غیرروحانی. زیرا روشنفکران به‌عنوان یک گروه اجتماعی را کسانی می‌دانم که به مشاغل فکری و تولید و آفرینش فکری اشتغال دارند و این تعریف شامل روحانیون نیز می‌شود. این فرق می‌کند با مفهوم روسی روشنفکر که منظور از آن اپوزیسیون سیاسی است. در واقع، در فرهنگ سیاسی ما مرزهای اپوزیسیون سیاسی و روشنفکر مخلوط شده و این همان تلقی لنینی از روشنفکر است که او را ناخدا و پیشتاز جنبش‌های سیاسی می‌داند. و نیز توجه فرمایید که خواست و نیاز جامعه ما تنها دموکراسی نیست. همه چیز دموکراسی نیست و من اصلاحات بنیادین را اعم از دموکراسی می‌دانم. در پاکستان نیز دموکراسی وجود دارد. پس از سقوط محمدعلی شاه نیز به مدت حداقل ده سال فضای کاملاً باز سیاسی وجود داشت ولی بنیان‌های اجتماعی و وضع ساختاری جامعه مانع تحقق مشارکت واقعی مردم بود و همین دموکراسی در نهایت چنان به هرج و مرج کشید که همه را به‌ستوه آورد. در یک نظام سیاسی می‌تواند آزادی مطبوعات و احزاب به‌طور کامل وجود داشته باشد، ولی حکومت در اصل الیگارشیک و محدود به لابی‌ها و محافل و شبکه‌های قدرتمند حاکم باشد مثل همان پاکستان. در مقابل نظام الیگارشیک، نظام مریتوکراتیک (شایسته‌سالار) است. پس، شایسته‌سالاری نیز یکی از شاخص‌های اساسی مطلوب ماست. جامعه‌ای می‌تواند دموکراتیک نباشد ولی مریتوکراتیک باشد. و خیلی پارامترهای دیگر که اجزای این اصلاحات ساختاری و بنیادین را می‌سازد.

اکبریانی: برخی عقیده دارند که خود این نهادهای دموکراتیک مانع از ظهور تمرکزگرایی است نه الیت. و علت این که روند اصلاحات برگشت پذیر می‌شود

این است که این نهادهای دمکراتیک در جامعه ما شکل نگرفته است مثل احزاب سیاسی که مطبوعات به جای آن‌ها عمل می‌کنند.

شهبازی: چنین نیست. نهادهای مدنی در جامعه ما شکل گرفته و بسیار مؤثر نیز هست ولی هیچ الزامی در کار نیست که چنین جبرهای اجتماعی و سیاسی را ایجاد کند. این بحث که مطبوعات در کشور ما به جای حزب عمل می‌کنند و مرتب تکرار می‌شود، از اساس بحث غلطی است. چرا نباید مطبوعات به‌عنوان سخنگوی گروه‌ها و جناح‌ها و محافل سیاسی و فکری عمل کنند؟ در همه جای دنیا همین بوده و هست. بسیاری از مطبوعات، به‌طور رسمی یا غیر رسمی، سخنگوی کانون‌های سیاسی هستند. در قرن نوزدهم اینطور عمل کرده‌اند و امروز هم همینطور عمل می‌کنند. در ایران نیز طبعاً همین وضع موجود است. این پدیده مذمومی نیست. البته برخی مطبوعات نیز می‌توانند مستقل از گروه‌های سیاسی و به‌عنوان تریبون‌های باز عمل کنند و این نیز مفید و لازم است.

اصولاً تصور ما از تاریخ تکوین احزاب سیاسی در غرب بسیار رومانیک و غیرواقعی است مثل تصویری که از خود تاریخ پیدایش تمدن جدید غرب داریم و آن را یک فرایند عقلایی و سنجیده و برنامه‌ریزی شده می‌دانیم. این تصور در دوران مشروطه نیز وجود داشت زمانی که همه حسرت می‌خوردند که چرا مظفرالدین‌شاه میچی ژاپن نیست. واژه حزب معادل همان پارتی است که فرضا پارتیشن بندی به‌عنوان یک واژه کامپیوتری از آن گرفته شده؛ یعنی جناح‌بندی، دسته‌بندی. در اولین ترجمه‌های فارسی از متون انگلیسی عنوان «طایفه» برای ارجاع به مفهوم «پارتی» به‌کار می‌رفت و مثلاً «طایفه ویگ» و «طایفه توری» (دو گروه اصلی سیاسی انگلیس) گفته می‌شد. در واقع، ویگ‌ها و توری‌های قرن هیجدهم همان طایفه بودند که در قرن نوزدهم به دو حزب محافظه‌کار و لیبرال تبدیل شدند و در پایه نظام احزاب سیاسی بریتانیا قرار گرفتند و این مدل در همه جای دنیا اشاعه یافت. ویگ‌ها و توری‌ها در قهوه‌خانه‌های خاص خود جمع می‌شدند و زنان توری سمت چپ صورت خود را خالکوبی می‌کردند و زنان ویگ برعکس. البته تحولات عظیم قرن نوزدهم در اروپای غربی بر همه چیز تأثیر گذاشت از جمله بر این جناح‌بندی‌ها که آن را سامان یافته کرد. الان نیز تصویری که ما از حزب سیاسی داریم بسیار متأثر از مفهوم مارکسی و لنینی حزب است نه مفهوم اروپای غربی آن که بیشتر جناح و لابی سامان یافته قدرت است. ما هنوز نیز تصور می‌کنیم که حزب یک کل مافوق و محیط بر فرد است که عضو باید در آن مستحیل و تابع مطلق شود و چه و چه. تصور می‌کنند که «حزب» یک پدیده عجیب و

غریب است که تا پیدایش آن راه دراز داریم. بنابراین، جناح‌های کنونی همان احزاب سیاسی هستند: جبهه مشارکت، جامعه روحانیت، جامعه روحانیون، کارگزاران و غیره و غیره. اگر ما متفکرین و اندیشمندان و استراتژیست‌های سیاسی و اقتصادی بزرگی داشته باشیم، برنامه این احزاب نیز به همان نسبت بزرگ و معقول می‌شوند و اگر نداشته باشیم نمی‌شوند. حتی همان احزاب مارکسیستی نیز در فضاهاى مختلف مشابه هم نبودند. در ایتالیا گرامشی از درون آن متولد می‌شد و در افغانستان حفیظ‌الله امین.

اکبریانی: نقش احزاب، طبق تعریف شما، و مطبوعات در جلوگیری از احتمالات منفی که مطرح کردید چگونه می‌تواند باشد؟

شهبازی: اگر مطبوعات و احزاب حرکت و حضور خود را خردمندانه کنند، یعنی تحولات جامعه را خوب بشناسند، مسائل را دسیسه و زرنگی این و آن گروه سیاسی نبینند و به ریشه‌های اجتماعی توجه نمایند، و شیوه عمل خود را در جهت تحکیم و استواری کل سیستم سیاسی جامعه بدانند، به مقیاس زیادی از امکان تحقق احتمالات منفی کاسته خواهد شد. قطعاً باید تفکرات مخرب و براندازانه و کارشکنانه و بایکوت‌گرایانه نفی شود. این تصویر ذهنی بسیار نادرست و خطرناکی است در میان بخشی از روشنفکران ما که حکومت را مساوی با این و آن فرد یا گروه حاکم می‌دانند نه کل نظام مدیریت سیاسی جامعه. نظام سیاسی جامعه متعلق به همه مردم است و باید حفظ شود و تداوم و تکامل بیابد. برای همین است که در فرهنگ سیاسی غرب مقوله‌ای به نام "تغییر نظام" اصلاً مفهوم نیست زیرا نظام، برای آن‌ها، همان سیستم مدیریت سیاسی جامعه است. اگر این روند عقلانیت و اعتدال عمیق‌تر شود، تحولات جاری کشور، که در اساس و سرشت خود یک جنبش اصلاحی و ضد خشونت و تخریب و براندازی است، می‌تواند سلامت جامعه ما را برای سال‌های مدید تأمین و تضمین کند. مطبوعات باید چنین نقش آگاهی‌دهنده‌ای داشته باشند تا در کوران تضارب آراء جامعه ما به سمت تعمیق فکر و اندیشه سیاسی و به سمت برنامه‌دارشدن هر چه بیشتر برود. فضای باز فکری و سیاسی، اگر با عقلانیت و خردمندی توأم باشد، نعمت بزرگی است که می‌تواند سعادت و سلامت جامعه ما را تضمین کند و اگر چنین نباشد می‌تواند جوی متشنج مانند سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۳۲ بیافریند.